در «نوجوانه» بخوانید:
صفر تا صد پویش «از ۲۰»

گفت‌وگوی «بوق اشغال» با هوشنگ جاوید
فقط به فرهنگ ایرانی فکر می‌کنم

ایام شهادت حضرت فاطمه زهرا علیهاالسلام تسلیت باد

جام جم

روزنامه فرهنگی، اجتماعی صبح ایران

www.jamejamdaily.ir

پنجشنبه ۲۵ دی ۱۳۹۹ | ۳۰ جمادی‌الاول ۱۴۴۲ | ۲۰ صفحه | سال بیست‌ویکم - شماره ۵۸۵۵ | استان تهران و البرز ۲۵۰۰ تومان - دیگر استان‌ها ۱۵۰۰ تومان | Thursday - January 14, 2021

۲۰

گفت‌وگو با رئیس شرکت کنترل کیفیت هوای تهران درباره همه چیزهایی که به آلودگی هوای پایتخت مربوط است

گازوئیل؛ متهم جدید آلودگی هوا

۱۸

قصه «منصور»

گزارش اختصاصی از فیلم «منصور» به همراه گفت‌وگو با بازیگر نقش شهید ستاری فرمانده نیروی هوایی ارتش

عکس: حبیب‌مجیدی | ۱۲

پرونده کوچک جام جم به مناسبت ایام شهادت حضرت زهرا علیهاالسلام

چگونه می‌توانیم سبک زندگی فاطمی را وارد زندگی خود کنیم؟

به آنچه شنیده‌ایم عمل کنیم

۱۰

نگاهی به کتاب‌های شعر و استقبال‌های ادبی در شعر فاطمی علیهاالسلام

تعظیم کلمات به واژه «زهرا»

۱۰

یادداشتی از رضا اسماعیلی؛ شاعر و پژوهشگر

شعر فاطمی مظلوم دیروز و امروز

۱

بیشتر بخوانید

ابراهیم متقی، کارشناس بین‌الملل از ابزارهای قدرت ایران در مواجهه با غرب می‌گوید

برای خنثی کردن تحریم‌ها باید قدرت تولید کنیم

۲

گزارشی از تفاوت طرح‌های حمایتی دولت و مجلس برای حمایت از اقشار کم‌درآمد

آب، برق و گاز مجانی به چه کسانی می‌رسد؟

۳

نگاهی به سریال‌هایی که کودک‌ربایی سوژه اصلی آنها بوده است

قصه دزدان عروسک‌ها

۶

سیاست‌های جدید واتس‌اپ باعث کوچ جهانی از این پیام‌رسان شده است

ترکیدن حباب سبز!

۸

یادداشت

شعر فاطمی مظلوم دیروز و امروز

رضا اسماعیلی
شاعر و پژوهشگر

در پیشینه و دیرینه‌شناسی شعر فاطمی از گذشته‌های دور تا امروز، نتیجه‌ای که فراچنگ می‌آوریم این است که شعر فاطمی، مظلومِ دیروز و امروز تاریخ است. این حقیقتی غیرقابل انکار است که کارنامه و شناسنامه شعر فاطمی در هاله‌ای از ابهام، و آمیخته به اوهام است. به همین علت در پاسخ این سوال که «اولین سروده فاطمی متعلق به چه شاعری است؟»، انگشت حیرت به دهان می‌گیریم و جواب را در لفافه‌ای از «شاید و اما و اگر...» می‌پیچیم. زیرا به راستی و درستی و به‌یقین نمی‌دانیم اولین فاطمی سروده فارسی متعلق به کدام شاعر است: دقیقی طوسی، کسایی مروزی، غضایری رازی، یا شاعری دیگر...؟ زیرا هیچ‌گونه اتفاق نظری بین پژوهشگران این حوزه و عرصه وجود ندارد و رأی و نظر آنان به جای وفاق بر محور خلاف می‌گردد.

از این نکته که بگذریم، اگر بخواهیم از نامدارترین شاعرانی که به گردن شعر فاطمی حق دارند نام ببریم، باید چشم‌ها را به دیدن قله‌های بزرگی چون ناصرخسرو، سنایی و عطار نیشابوری دعوت کنیم که در این حوزه آثار و اشعاری فاخر و ارجمند دارند.

با وجود این، اغلب پژوهشگران شعر آیینی بر این دقیقه اتفاق نظر دارند که شعر فاطمی قامت و قدمتی هزار و صد ساله دارد. تاریخ تولد شعر آیینی فارسی که بیشتر سبقه و صبغه شیعی دارد به سده چهارم و دوران حکومت «آل بویه» برمی‌گردد. حال سوال این است که چرا با وجود حیات ۱۱۰۰ ساله، شعر فاطمی جثه‌ای این چنین نحیف و ظریف دارد؟! این نقیصه به عدم ثبت مکتوب شعرها به علت تنگناهای سیاسی، و خط‌قرمزهای جاهلانه و متعصبانه دوران ماضی برمی‌گردد. به دورانی که به علت حاکمیت دولت های غیرشیعی، شاعرانی که به ستایش خاندان رسالت (علیهم‌السلام) زبان می‌گشودند مورد شکنجه و آزار قرار می‌گرفتند. این سختگیری در مورد شعر فاطمی و علوی بیشتر بود. به خاطر وجود این تنگناهای سیاسی، شاعران ستایشگر اهل بیت، ناگزیر به تقیه و پنهان‌کاری بودند. مضاف بر این که در عصر خلافت امویان، به علت نفوذ زبان و ادبیات عربی در گستره سرزمین ایران، شاعران به زبان عربی شعر می‌گفتند؛ شعرهایی که از بین رفته و هیچ نام و نشانی از شاعران‌شان در تاریخ ادبیات برجای نمانده است. به همین خاطر است که تا پیش از سده چهارم، به ندرت می‌توان شعری در مدح و منقبت خاندان رسالت به زبان فارسی یافت.

ادامه در صفحه ۱۱

نگاه

یکی بیاید و کمی با ما حرف بزند

مرتضی درخشان
روزنامه‌نگار

خسته‌اید و یادتان نیست چرا اینجا هستید. اصلا مهم هم نیست اما کمی به خودتان می‌آیید و می‌فهمید که روی تخت بیمارستان دراز کشیده‌اید، لوله‌های تنفسی به شما وصل شده، شلنگ های بلند سرم را روی دست‌هایتان می‌بینید که با چسب به شما وصله شده و جای گزیدگی سوزن‌ها آزارتان می‌دهد. چشم‌هایتان باز است و صدا را هم خوب می‌شنوید اما این دستگاه اکسیژن انگار به جای این که ریه‌های آدم را باد کند توی گوشتان فوت می‌کند.

نمی‌دانید چرا، اما احساس می‌کنید تمام تنتان درد می‌کند، نای تکان خوردن هم ندارید، هرچند اگر داشتید هم نمی‌دانستید کجا باید بروید. این صدای بوق دستگاه چک کردن علائم حیاتی هم که ول‌کن نیست، مثل قطره‌هایی است که از شیر آب با فاصله‌ای کشنده توی سینک استیل قدیمی آشپزخانه می‌خورد و صدایش توی تمام خانه می‌پیچد. پایین تخت، روبه‌روی چشم‌های شما چهار- پنج دکتر ایستاده‌اند که کاغذهای روی کارتکس فلزی را ورق می‌زنند و با هم صحبت می‌کنند، گاهی هم وسط حرف‌ها سر یکی‌شان می‌چرخد و شما را نگاه می‌کند که با دقت دارید تلاش می‌کنید لب‌خوانی کنید، بعد بی‌آن که با شما حرفی بزنند، لبخندی روی صورتشان بشکفد یا حتی سری به نشانه تاسف تکان بدهند می‌روند، چه حسی دارید؟! می‌خواستم قبل از مقدمه بالا از مردمی که مسؤولیتی در کشور ندارند بخواهم چند خط اول گزارش را نخوانند، می‌خواستم بگویم که مخاطب این چند خط اصلا شما نیستید اما انگار که یادم رفته باشد مجبور شدم بعد از آن بنویسم، امیدوارم وسط این همه مشکلات، خودتان را توی حال بالا تصور نکرده باشید، هرچند روایت بالا قصه این روزهای همه‌مان است.

صدای سوت در سکوت

یکی دو ساعتی از ظهر گذشته بود که با دفتر روزنامه تماس گرفت، صدایش می‌لرزید، برق محله‌شان رفته بود و می‌گفت از همسایه‌شان شنیده که برق را قطع کرده‌اند چون قرار است حمله کنند.

اول از همه مثل خیلی از شما خندیدم به شایعه‌ای که حتی مرغ پخته را توی دیگ به خنده می‌اندازد، بعد اما هر چه بیشتر با زن میانسال پشت خط حرف زدم بیشتر از خنده خودم ناراحت شدم. تند تند حرف می‌زد، هی توی حرف‌های من می‌پرید و از بین کلمه‌های من دنبال نشانه‌ای متقن می‌گشت که خودش را آرام کند. می‌گفت وقتی سکوت زیاد می‌شود صدای سوت خمپاره می‌شنود اما من فقط می‌دانستم که تمام هیکل درشت این شایعه حتی مویی از واقعیت بر تن خود ندارد و دلیلی که به روشنی این شایعات را رد کنم نبود. من هم اگر مثل شما دسترسی به تمام خبرها نداشتم همین حال بودم. به وضوح ترسیده بود، بغض کرده بود و می‌گفت که پسرش لب مرز سرباز است و همین یک پسر را دارد.

علت‌های قطعی برق را یکی یکی و با حوصله توضیح دادم. با هم حرف زدیم و قول دادم اگر خبری باشد حتما به او می‌گویم. از خنده ابتدای مکالمه عذرخواهی کردم و گفتم که او جای مادرم است. بلافاصله بعد از پایان تماس به مادرم زنگ زدم، برق خانه قطع بود و مادرم چند بار تماس گرفته بود که ببیند برق خانه چرا قطع شده؛ نمی‌دانستم.

چه کسی آخرین فاتحه را می‌خواند؟

هوای شهر آلوده است، دور تا دور شهر را هم یک دیوار انسانی کشیده‌اند و هر وقت می‌خواهم از شهر خارج بشوم چهره پرستارهایی را می‌بینم که دست‌هایشان را به هم داده‌اند و یک زنجیره وسط اتوبان و مقابل راه مردم تشکیل داده‌اند و از پشت آن ماسک و شیلدها، چهره‌های تکیده‌شان معلوم نیست. فقط با چشم‌های باریک و غم‌زده توی چشم‌هام زل می‌زنند و می‌خواهند که برگردم. چشم‌های یکی‌شان به وضوح می‌گفت نرو، من یک ماه است که پسرم را ندیده‌ام. زن جوانی بود، با لباس سرتاسری آبی که آنقدر توجه جلب می‌کرد که نمی‌شد نبینی‌اش! توی چشم‌هاش نگاه کردم، آسمان خاکستری شهر را نشان دادم، با چشم‌هام گفتم که نفسم گرفته، از کرونا به بعد تنگی نفس دارم که روی برونشیت مزمن نشسته و باید آب و هوایی عوض کنم، با چشم‌هاش گفت مگر من مقصرم؟! با چشم‌هام پرسیدم مگر من مقصرم؟! اما هیچ‌کدام مقصر نبودیم، ما توی یک تقاطع منافع گیر کرده بودیم. مثل آسمان شهر و چراغ‌های روشنایی! درست مثل همان شبی که آسمان زل زده بود توی چشم چراغ و می‌گفت طاقت بیاور، یک کمی خاموش بمان تا من هم نفس بکشم، نفسم بند آمده ولی چراغ می‌گفت خاموشی چراغ خودمرگ است، من چکار کنم که ما زوت باید بسوزد که من نمیرم؟ ما زوت هم که می‌سوزد تو می‌میری! مهم نیست دست آخر کدام یکی روی مزار کدام یکی فاتحه می‌خواند، مهم این است که ما فردا همدیگر را نخواهیم دید.

ایستادم، پرستار سرش را چرخانده بود که اگر راضی به ماندن نشدم، رفتنم را نبیند. دور زدم و برگشتم، مثل همه شما که این روزها دور می‌زنید و از صف خیالی پرستارهای دور شهر عبور نمی‌کنید. ما هیچ‌کدام مقصر نبودیم؛ تقصیر از جای دیگری بین ما دیواری کشیده بود که باید هر کدام یک طرف آن می‌ایستادیم.

باید با یکی حرف بزنم

توی ترافیک اتوبان شهید همت به سمت روزنامه رانندگی می‌کنم، صبح خیلی زود است و خورشید از آن طرف شهر صورت سرخش را به پنجره‌ها نشان می‌دهد. برج میلاد تبدیل به هاله‌ای خاکستری شده که در کودتای صبحگاهی دودکش‌ها گیر کرده و من در خلوت خودم فکر می‌کنم آن بالا، روی تاج آن بالا بلند هم مثل روی کوه‌ها هوا تمیز است یا برج هم مثل ما سرفه‌های خشک می‌کند؟

نمی‌دانم چرا ولی خیال می‌کنم زمانی برج میلاد سفید بود و حالا رنگ خاکستری سیمانی چرک مرده را از آلودگی هوا به میراث دارد، همان آلودگی هوایی که مدرسه‌ها را تعطیل می‌کرد تا برطرف شود، همانی که بعدا معلوم شد اصلا به مدرسه‌ها ربطی نداشته، وگرنه امروز که مدرسه‌ها تعطیل هستند نباید هوا آلوده باشد. بعد توی ذهنم مرور می‌کنم اگر کم کردن ترددهای شهری هوا را پاکیزه می‌کند، چرا حالا که تردد شبانه ممنوع شده هوا تمیزتر نمی‌شود؟ ترافیک جای خوبی برای فکر کردن است، دوباره به عقب می‌روم، به همان روزهایی که شهر را زوج و فرد می‌کردند و حالا همه‌مان می‌دانیم که هیچ تاثیری نداشت.

هی ناخودآگاه فکر می‌کنم آن کسی که دکمه زوج و فرد را می‌زد می‌دانسته که تاثیر ندارد یا نه؟ اگر می‌دانسته تکلیف آن جریمه‌ها چه می‌شود؟ ناراحت نیستم‌ها، اما اینها سوال‌هایی است که شاید شما هم حداقل به یکی از آنها فکر کرده باشید.

واقعیت این است که ما خیلی سوال داریم، مثل قیمت دلار، مثل این که تحریم کجای زندگی ماست و مثل هزار سوال دیگر و البته پر واضح است که اگر به سوالی فکر کنید و هیچ جوابی نگیرید، می‌شود اعصاب خردی و این اعصاب خردی می‌رود روی دوش اعصاب خردی‌های دیگر می‌نشیند، روی کرونا، روی تحریم، روی کمتر ندیدن پدر و مادر و قوم و خویش، روی کسب و کارهای تعطیل، روی مسافرت‌های نرفته، روی سفره‌های تنگ شده و هزار و یک اعصاب خردی دیگر که کم‌کم به خودمان می‌آییم و می‌بینیم اعصاب خردی‌ها اینقدر روی کول هم سوار شده‌اند که قدشان از دو برابر تحمل ما هم بلندتر شده است.

توی ترافیک اتوبان شهید همت به سمت روزنامه رانندگی می‌کنم و خیلی جدی به این فکر می‌کنم که باید با یک نفر حرف بزنم، با یکی که فقط حرف بزند، نمی‌خواهم کاری کند، کافی است فقط حرف بزند! آقایان مسؤول، آقایان مدیر، شما جواب ندهید از یکی می‌پرسم که مطمئن نیستیم درست جواب می‌دهد یا نه، ولی مجبورم، طاقت این همه سوال بی‌جواب را ندارم.

عکس: چاوش همایونی/ جام جم

این بار شما مقصر هستید

قبول که ما از اداره کشور هیچ چیز نمی‌دانیم، اما شما آیا از پزشکی چیزی می‌دانید؟! به همان ابتدای گزارش برگردیم، تصور کنید خسته‌اید و یادتان نیست چرا اینجا روی تخت بیمارستان دراز کشیده‌اید، اما احساس می‌کنید تمام تن‌تان درد می‌کند. پایین تخت، روبه‌روی چشم‌های شما چهار پنج دکتر ایستاده‌اند که کاغذهای روی کارتکس فلزی را ورق می‌زنند و با هم صحبت می‌کنند، گاهی هم وسط حرف‌ها سر یکی‌شان می‌چرخد و شما را نگاه می‌کند، بعد بی‌آن که با شما حرفی یا لبخندی بزنند یا حتی سری به نشانه تاسف تکان بدهند می‌روند، چه حسی دارید؟! این روزها ما دقیقا همین احساس را داریم.

یک وقت‌هایی آدم دوست دارد یکی توی گوشش چند کلمه حرف بزند، حتی شاید چیز خاصی هم نگوید، فقط بگوید نترس، همه اینها خیلی زود درست می‌شود. ما الان وسط وسط آن یک وقت‌هایی که گفتم هستیم، ما تمام زندگی‌مان درد می‌کند. از فرودگاه بغداد شروع شد یا هر وقت دیگر مهم نیست، مهم این است که ما امروز یکهو با همان لوله اکسیژن روی تخت بیمارستان بیدار شده‌ایم و شما را می‌بینیم بدون این که بدانیم سر چه چیزی بحث می‌کنید پایین تخت؛ کارتکس زندگی ما را ورق می‌زنید و با خودکار چیزهایی می‌نویسید. اشکالی ندارد، ما به شما اعتماد داریم، ولی شما هم به ما اعتماد دارید که ۱۰ دقیقه با ما حرف بزنید؟

حکایت ما حکایت آن بچه‌هایی است که بزرگ شده‌اند، مدرسه رفته‌اند، دانشگاه را تمام کرده‌اند، اما هنوز پدر و مادر بی‌هیچ حرفی برای آنها تصمیم می‌گیرند، انگار که اول مهر دم مدرسه‌ای پیاده‌تان کنند و بگویند از امروز باید در اینجا درس بخوانی! شاید آن روزهای بچگی می‌پذیرفتیم، اما امروز نیاز داریم که از قبل با ما حرف بزنید. اگر کسی آمد، توی گوشمان پچ پچ کرد و گفت تو که خواب بودی اینها برای قطع کردن دستگاه‌های حیاتی تو به توافق رسیده‌اند، آن وقت اگر من جیغ زدم، شیشه‌ها را شکستم، خودم را زخمی کردم و بیمارستان را روی سرم گذاشتم مقصر من نیستم، مقصر شما هستید که تمام این مدت هیچ چیزی به من نگفتید. من سرم بیشتر از آلودگی هوا، از سکوت درد می‌کند.